

نقد روان‌شناختی داستان موسی و شبان مثنوی

از دیدگاه نظریهٔ اریک برن

دکتر عزیز حجاجی،^۱ حسین رزی‌فام^۲

چکیده*

اریک برن (۱۹۷۰-۱۹۱۰م) شخصیت را متشکل از سه جنبهٔ اساسی می‌داند و اعتقاد دارد نوزاد در پنج سال اول زندگی، ناخودآگاه اقدام به ضبط تعالیم دریافتی از والدین و محیط می‌نماید و با این‌که تحت حکمرانی غریزه و تمایلات جسمانی است، با استفاده از استنتاج، راه نوین منحصر به فردی برمی‌گزیند. داستان نمادین موسی^(ع) و شبان در مثنوی معنوی، نشان‌دهندهٔ ارتباط متقاطع دو شخصیت روانی متقابل یعنی "والد" و "کودک" است. داستان با دفع "کودک" از جانب "والد" شروع می‌شود، اما با تعلیم الهی (وساطت بالغ)، هم موسی^(ع) به درجهٔ والاتری از شخصیت می‌رسد و هم شبان از قید "کودک" رهایی می‌یابد. هدف پژوهش میان‌رشته‌ای و کتابخانه‌ای حاضر، بررسی علمی سه جنبهٔ شخصیتی و حالات روانی-رفتاری آنان در شخصیت موسی^(ع) و شبان و شخصیت برتر (خدا) بود که در نهایت با استفاده از نظریهٔ تحلیل رفتار متقابل اریک برن، به رمزگشایی از جنبهٔ روانی شخصیت‌های داستانی انجامید.

کلیدواژه‌ها: نقد روان‌شناختی، والد، بالغ، کودک، اریک برن، داستان موسی و شبان، مثنوی مولوی.

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران.

۲. دانش‌آموختهٔ زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب، دانشگاه آزاد اسلامی، بناب، ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

روان‌شناسی شخصیت، مبتنی بر نظریهٔ اریک برن - یعنی "والد، بالغ، کودک" - روان‌شناسی نوینی است که در حیطة تحلیل رفتار متقابل جای دارد و همانند فلسفهٔ اسلامی که نفوس را به نفس اماره، لوامه، مطمئنه و ملهمه تقسیم‌بندی نموده است شخصیت را متشکل از سه جنبه می‌داند. سه جنبهٔ شخصیت برن شامل والد، بالغ، کودک می‌باشد که به ترتیب با نفوس لوامه، مطمئنه و اماره هم‌خوانی دارد. بنابراین برای شناخت انسان چه اجتماعی و چه مجرد از اجتماع، بایستی به مطالعه در جنبه‌های متفاوت نفوس پردازیم. علوم تربیتی و علوم دینی،^۱ با شناخت این سه جنبه، توان برقراری ارتباط با مردم را به صورت متقابل زایا خواهند داشت و تربیت آن‌ها درخور جنبهٔ شخصیتی صادر خواهد شد. یکی از اشخاصی که این نظریه را قرن‌ها پیش رعایت نموده است، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است. او در داستان موسی^(ع) و شبان، اقدام به توصیف دو نوع شخصیت اولیه کرده است که با روند وقایع، هر دو به جنبهٔ والاتر، ارتقاء شخصیت پیدا می‌کنند. ارتباط میان دو انسان نمادین یعنی موسی^(ع) (والد) و شبان (کودک) در ابتدا به صورت متقاطع بود و دیری نپایید که از هم گسیخت، اما با پادرمیانی معنای والاتر، یعنی خداوند، ارتباط متمم، متصل گشت. تحلیل هر دو جنبهٔ شخصیتی از دیدگاه اریک برن انجام می‌شود تا برای تعالیم روحانی، کوتاه‌ترین راه و قطعی‌ترین درمان، برای روان، نشان داده شود.

ضرورت تحقیق

متون تعلیمی بسیاری هستند که به جهت وعظ مستقیم با لحن آمرانه، بدون در نظر گرفتن شخصیت مخاطب، تأثیر چندانی ندارند؛ علی‌رغم این‌که در متون دینی هم بارها توصیه شده است که نصیحت به صورت غیرمستقیم انجام گیرد، شاید به دلیل دخیل بودن شخصیت ناصح در متن، با اقبال عموم روبرو نشده است. این متون در صورت برخورداری از اقبال نیز، تنها مورد تمجید ظاهری قرار می‌گیرند و در روان و عمل تغییر بسزایی ایجاد نمی‌کنند. مثنوی از معدود متونی است که به این توصیه جامهٔ عمل پوشانده است.

فرضیه‌های تحقیق

جنبهٔ "کودک" و "والد" بدون بروز و ظهور جنبهٔ والاتر یعنی "بالغ" به تکامل راه پیدا نمی‌کند.

اگر تعلیم و تربیت با زبان بالغ صورت پذیرد، آسان‌تر در دل مخاطب جای می‌گیرد.

اهداف تحقیق

در داستان مزبور، موسی^(ع) اگر در جنبهٔ والد ادامه می‌داد، هم خود به محبت ناب الهی نمی‌رسید و هم شبان را از محبت متقابل خداوند ناامید می‌کرد. موسی^(ع) در نهایت به شخصیت بالغ رسید و شبان نیز توانست از قید کودک بی‌بند و بار رهایی یابد. هدف اصلی تحقیق اثبات گزارهٔ فوق می‌باشد.

بحث و بررسی

الف) اریک برن و روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل

دکتر هلموت دینگلدای در مقدمهٔ کتاب "روان‌شناسی توده‌ها" اثر "گوستاو لوبون" (۱۹۳۱-۱۸۴۱م)، تصریح می‌کند که «روان‌شناسی علمی، پژوهش در احوال تک‌شخصیت‌های روانی [است]، یعنی پژوهش در احوال کسانی را وظیفهٔ اول خود می‌داند که ایشان را مجزا و بی‌ارتباط با جمع می‌انگارد» (لوبون، ۱۳۹۱: ۱۰). هم‌زمان با گوستاو لوبون که روان‌شناسی اجتماعی را به روش خود پایه‌گذاری می‌کرد، هری استک سالیون (۱۹۴۹ - ۱۸۹۲م) نظریهٔ تأثیر متقابل اشخاص را تدوین کرد. به اعتقاد سالیون، شخصیت «مفهومی است فرضی و نمی‌تواند به تنهایی، یعنی خارج از آنچه بین افراد می‌گذرد، در نظر بیاید. بنابراین شخصیت هنگامی ظهور می‌کند که آدمی در ارتباط با فرد یا افراد دیگر، از خود رفتاری نشان دهد و لازم نیست که حضور داشته یا حتی زنده باشد، بلکه ممکن است قهرمانان داستان‌ها و افسانه‌ها باشند، یا کسانی باشند که شاید بعدها به وجود آیند. این جنبه حتی در رویاها هم موجود است، زیرا رویاها معمولاً ارتباط خواب بیننده را با اشخاص دیگر منعکس می‌سازند» (سیاسی، ۱۳۷۴: ۲۰۴).

اریک برن (۱۹۷۰-۱۹۱۰م) اصلی‌ترین جریان‌ساز روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل بود که با مطالعات وسیع خود به تئوریزه کردن این نظریهٔ نوین پرداخت. او ساختار شخصیت را به صورت امروزی تقسیم‌بندی کرد و به افرادی که از طریقهٔ درمان روان‌کاوان سنتی و کلاسیک در رنج بودند، کمک کرد تا با ایجاد انگیزهٔ اجتماعی، خود را برای تغییر آماده سازند. روان‌شناسی کلاسیک اصرار می‌ورزید که بیمار خود را با شرایط موجود تطبیق دهد اما دکتر برن «در حقیقت یک سیستم واحد روان‌پزشکی انسانی و اجتماعی بوجود آورده است که در سطح تئوری جامع و در سطح علمی مؤثر است» (هریس، ۱۳۸۹: ۲) او در مورد روش خود تصریح می‌کند: «تحلیل رفتار متقابل، نظریه‌ای منظم و استوار از شخصیت و پویایی‌های اجتماعی را ارائه می‌دهد که نتیجهٔ تجارب بالینی است و شکل عملی و معقول درمان می‌باشد که به آسانی قابل درک و بر اکثر قریب به اتفاق بیماران روانی به

طور طبیعی قابل تطبیق است» (برن، ۱۳۸۹: ۱۳) دکتر تامس آنتونی هریس (۱۹۹۵-۱۹۱۰م)، شاگرد و همکار اریک برن بود که بعدها کتاب معروفی به نام "وضعیت آخر" را که صورت منقح تحلیل رفتار متقابل استاد بود، تألیف کرد. او با این کتاب علمی، توانست در شرح و بسط روان‌شناسی رفتار متقابل، تأثیر بسزایی داشته باشد.

الف. ۱) والد، بالغ، کودک

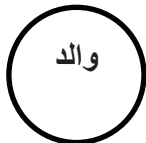
فروید شخصیت را به سه سطح تقسیم کرد: هشیار، نیمه‌هشیار و ناهشیار. «هشیار، شامل تمام احساس‌ها و تجربه‌هایی است که در هر لحظه معین از آن‌ها آگاهیم. هشیار جنبه محدودی از شخصیت است، زیرا تنها بخش کوچکی از افکار، احساس‌ها و خاطرات ما در هر لحظه در آگاهی هشیار وجود دارد. ناهشیار شامل نیروی سوق‌دهنده عمده رفتار است و مخزن نیروهایی است که نمی‌توانیم آن‌ها را ببینیم یا کنترل کنیم. نیمه‌هشیار، مخزن خاطرات، ادراک و افکار است که ما در لحظه به صورت هشیار از آن‌ها آگاه نیستیم ولی می‌توانیم آن‌ها را به راحتی به هشیاری فراخوانیم» (شولتز، ۱۳۸۳: ۵۹) فروید شخصیت را مرکب از سه دستگاه دانست: نهاد، من و فرامن (که بیشتر در سطح ناهشیار و کمتر در سطح نیمه‌هشیار قرار دارد):

«نهاد نیرویی است که از غرائز و از هر کیفیت روانی دیگری که به ارث برده شده تشکیل یافته است و هر کس هنگام زادن آن را با خود به دنیا می‌آورد و تمام عمر را با آن به سر می‌برد. این نیروی روانی که ناشی از اعمال حیاتی و سوز و ساز بدن است مایه زندگی و پایه اصلی شخصیت است و من و من برتر (فرامن) از آن منشعب می‌شوند و برای فعالیت‌های خود نیروی لازم را از آن می‌گیرند. نهاد کیفیتی است کاملاً درونی و هیچ اطلاعی از عالم خارج ندارد. محرک‌های گوناگون - چه درونی مانند تشنگی، گرسنگی و میل جنسی، چه بیرونی، مانند تمایل به داشتن رادیو، تلویزیون، اتومبیل و مقام - در آدمی یک حالت ناراحتی ایجاد می‌کند» (سیاسی، ۱۳۷۴: ۱۷).

من: «اغلب کودکان یاد می‌گیرند که آن‌ها نمی‌توانند از افراد دیگر غذا بگیرند مگر این‌که بپذیرند با پیامدهای آن روبرو شوند... باید لذت ناشی از تسکین دادن تنش‌های مقعد را تا رفتن به توالت به تعویق بیندازند و این‌که آن‌ها نمی‌توانند میل شدید جنسی و پرخاش‌گری خود را بدون تمییز، نشان دهند. کودک در حال رشد یاد گرفته است که با دنیای بیرونی، هوش‌مندانه و منطقی برخورد کند و توانایی‌های ادراک، تشخیص، قضاوت و حافظه خود را پرورش دهد، توانایی‌هایی که بزرگسالان برای برآوردن نیازهای خود به

کار می‌برند. می‌توانیم این ویژگی‌ها را تحت عنوان عقل یا معقول بودن جمع‌بندی کنیم. چون من از واقعیت آگاه است، تصمیم می‌گیرد که چه وقت و چگونه غرایز نهاد می‌توانند بهتر ارضا شوند» (شولتز، ۱۳۸۳: ۶۱).

فرامن «نمودار درونی ارزش‌های دیرین و کمال مطلوب‌های اجتماع است. والدین و مربیان آن‌ها را به کودک شناسانده و با سیستم کيفر و پاداش، ذهنی او کرده‌اند. من برتر حربه اخلاقی شخصیت است و درست در مقابل نهاد قرار دارد و آن در واقع با آنچه "وجدان اخلاقی" خوانده می‌شود و با آنچه کانت از آن به "عقل عملی" تعبیر کرده است فرقی ندارد. من برتر به کمال می‌گراید نه به سوی لذت و خوشی. من برتر، هم با نهاد مخالفت می‌ورزد و هم با من» (سیاسی، ۱۳۷۴: ۲۲-۲۱).



اریک برن شخصیت را در سه دایره ترسیم می‌کند. (این واژه‌ها اشاره به دوران کودکی یا به والدین یا بلوغ ندارد بلکه حالتی است از حالات روان) والد (فرامن) شامل «ضبط‌هایی است از آنچه انسان کوچک، طی پنج سال اول زندگی، از اعمال پدر و مادر خود یا جانشین‌ها دیده است» (امی‌هریس، ۱۳۸۱: ۲۶) آموزه‌هایی از قبیل بایدها و نبایدها، سنت‌ها و ارزش‌ها، طریقه زندگی و نحوه برقراری ارتباط با اطرافیان و مقبول شدن در نظر آن‌ها و دیگر مسایلی که والدین به کودک خود، از آموخته‌های خویش که آن هم ساخته فرهنگ و تربیت آبا و اجدادی است، به کودک تلقین می‌کنند. کودک (نهاد) شامل غرایز و نیازهای زیستی و «ضبط‌های ژنتیک و خصوصیات جسمانی و کنجکاو و درک شهودی ماست. کودک لذت و غم، هر دو را به یک اندازه در خود دارد. کودک سرشار از آرزوست. قسمت می‌خواهم، یعنی انگیزش است» (همان: ۲۹) بالغ (من) از همان اوایل نوزادی در روان شکل می‌گیرد. این جنبه شخصیت از ده‌ماهگی فعال می‌شود و مابین کودک و والد، قضاوت می‌کند و نتیجه‌گیری‌های فردی را به کار می‌بندد «کار مداوم بالغ شامل بررسی اطلاعات قدیمی، اعتبار دادن یا ندادن و بالأخره دوباره بایگانی کردن آن‌ها برای استفاده در آینده است. اگر این کار به خوبی و نرمی پیش برود و تقریباً هیچ تضادی بین آنچه که به او یاد داده بودند و آنچه واقعیت است وجود نداشته باشد، کامپیوتر وضعیت خوب و آماده برای کارهای مهم است. از همه مهم‌تر کار خلاق است. نیروی خلاق از کنجکاو کودک زاده می‌شود که در بالغ نیز است» (هریس، ۱۳۸۹: ۴۷).

اریک برن می‌گوید میان تقسیم‌بندی من و فروید تفاوت وجود دارد و «واژه‌های والد و بالغ و کودک تصوراتی نظیر فرامن و نهاد و من یا ساختارهایی از یونگ نیستند بلکه

واقعیت‌هایی با اصالت عرضی‌اند» (برن، ۱۳۱۹: ۱۶) او در نمونه‌ی بالینی خود ثابت می‌کند صدای مردی که فحش‌های رکیک می‌دهد «چیزی جز انعکاس زبان پدرش نبود. این صدا متعلق به سیستم روانی قدیمی یا والدانه بود، صدای فرمان‌بیمار نبود، بلکه صدای شخصی واقعی بود» (همان: ۲۳) البته تفاوت، بسیار ظریف و در سطح روان‌کاوی است.

الف. ۲) تأثیر "حالات من" در زبان ناخودآگاه

ارتباط انسان‌ها با ابزار زبان صورت می‌گیرد و اگر بگوییم درصد بالایی از سخن از روان ناخودآگاه برمی‌آید، گزاره نگفته‌ایم. «حالات من اولیه‌ی زندگی در حالت‌های پنهان‌شده حفظ می‌شوند و در انتظار تحریک مجددند» (همان: ۸) یعنی ضبط‌شده‌های دوران کودکی، از گفتار و رفتار والدین، بازخوانی می‌شود با این‌که از پنج سال اولیه‌ی زندگی درک واضح و آگاهانه‌ای در دست نباشد. پس این ناخودآگاه است که زبان را در کنترل دارد. «حالات من را می‌توان تحت شرایط خاص، مستقیماً در حال تحریک مجدد یافت مثلاً: در خواب مصنوعی، در رؤیا و در شرایط روان‌پریشی» (همان).

نمونه‌ی بالینی: «سگوندو، وکیل معروفی بود که موقعیت خانواده‌اش را اعتلا بخشیده و در امور خیریه فعال و در اجتماع فردی محبوب بود، ولی در جریان درمان اغلب بازخورد پسر بچه‌ها را داشت. گه‌گاه در طول جلسه‌ی درمانی می‌پرسید: آیا با وکیل حرف می‌زنید یا با پسر بچه؟ هنگامی که در دفترش یا در دادگاه نبود، پسر بچه بر او تسلط می‌یافت او در این مواقع به کلبه‌ای کوهستانی می‌رفت که در آن‌جا ذخیره‌ای از مواد مخدر و انواع تفنگ نگه داشت. در آن‌جا خود را تسلیم خیال‌پردازی‌های کودکان می‌کرد... کودک او خسیس بود و گاهی دست به انواع و اقسام رذالت‌ها و شیطنت‌ها می‌زد با این‌که می‌دانست این امر موقعیت اجتماعی‌اش را به مخاطره می‌اندازد؛ مع‌الوصف در این حالت کودک بیمار با شادی و شیطنت از فروشگاه‌ها خرت و پرت کش می‌رفت؛ درست همان‌طور که در کودکی این کار را کرده بود. بالغ او با ذکاوت و دوران‌دیشی، با مبالغه‌نگفت معامله می‌کرد و حاضر بود برای به دست آوردن پول بیشتر، کلان خرج کند. او از خانواده‌ای خیر و نوع‌دوست بود و در واقع با همان نیک‌خواهی احساساتی پدرش، مبالغه‌نگفتی را به سازمان‌های خیریه اهداء می‌کرد. ولی پس از این‌که تب بشردوستی‌اش فرو می‌نشست، کودک او با خشم و کینه بر نیکوکاران مسلط می‌شد و سپس بالغ حیران می‌ماند» (همان: ۲۴).

الف. ۳) سرنخ‌ها

الف. ۳. ۱) سرنخ والد

سرنخ جسمانی والد: اخم‌ها و چین‌های پیشانی، لب‌های درهم‌فشرده، انگشت سبابه که اشاره می‌کند، سر تکان دادن، دست‌ها را به هم زدن، پا به زمین کوبیدن، انگشت روی لب‌ها نهادن، دست‌ها را روی سینه گذاشتن، دست‌ها را به هم مالیدن، صدای نج‌نج یا نظیر آن را با دهان درآوردن، آه کشیدن، دیگری را نوازش کردن، این‌ها علائم بسیار معروف والد است. سرنخ لفظی والد: بیشتر کلمات ارزیاب، چه تنبیه‌کننده و چه حمایت‌کننده، معرف والدند، نمونه‌هایی از این کلمات عبارتند از: بی‌شعور، بد، مسخره، نفرت‌انگیز، وحشتناک، تنبل، مزخرف، بیخود، طفلک، عزیز، نه! نه! پسر! عسل، جرأت نمی‌کنی! خوشگل، نکن، نکن! عیب نداره، باز دیگر چه شده؟ بازم؟

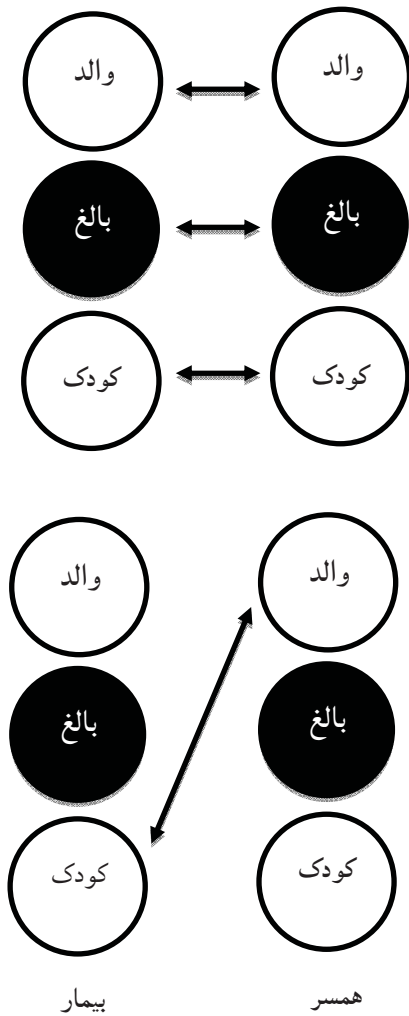
الف. ۳. ۲) سرنخ‌های کودک

سرنخ جسمی کودک: «اشک، لرزش لب‌ها، تو لبرفتن، کج خلقی، جیغ، ناله، چشم گرداندن، شانه بالا انداختن، چشم پایین انداختن، سر به سر گذاشتن، شعف، غش‌غش خنده، دست بلند کردن برای اجازه حرف زدن، ناخن جویدن، انگشت در دماغ کردن، وول زدن» (هریس، ۱۳۱۹: ۱۷) سرنخ لفظی کودک: «کاش که، دلم می‌خواد، نمی‌دونم، می‌خوام، به من چه، شاید وقتی بزرگ شدم، گنده‌تر، گنده‌ترین، بهتر و بهترین و بیشتر صفات تفضیلی» (همان) اشاره کرد.

الف. ۳. ۳) سرنخ بالغ

سرنخ لفظی بالغ: «چرا، چه، کجا، کی، که، چطور، احتمالاً، امکان، نامعلوم، واقعی، من فکر می‌کنم، می‌فهمم، به عقیده من و...» (همان: ۱۸) بالغ، از ترس، اضطراب، از آرزوهای دور و دراز صحبت نمی‌کند بلکه، واقعیات و حقایق را می‌بیند و با عقل به سنجش آن می‌پردازد و برعکس والد، برای یافته‌های خود حکم قطعی صادر نمی‌کند، احتمال خطا را محتمل می‌داند.

الف. ۴) ارتباط متقابل - متمم



ارتباط متقابل متمم، یا به صورت موازی شکل می‌گیرد یا یکی از طرفین آمادگی نشان دهد تا از شخصیت متضاد رابطه‌ای دریافت کند. حالت اول، ارتباطی درازمدت است، اما بدون نتیجه. فرض کنید دو والد نشسته‌اند که ساعت‌ها می‌توانند در عیب‌جویی از دولتمردان، وضع آب و هوا و ترافیک غر بزنند. ارتباط دوستانه شکل می‌گیرد بدون این‌که به نتیجه‌ای برسد. یا دو کودک ساعت‌ها کنار هم می‌توانند بازی کنند و روابط عاطفی زودگذر و بی‌حاصلی را شکل دهند. چنین روابطی اصطلاحاً روابط متقابل متمم نامیده شده است. تنها ارتباط دارای نتیجه متعالی، رابطه متقابل متمم بین دو بالغ است، که با مسالمت، هم خود در آرامش به تفکر و استنتاج می‌پردازد و هم طرف مقابل را آزاد و آرام می‌گذارد تا از ارتباط دوستانه لذت ببرد و به تعالی برسد.

ارتباط نوع دوم، ارتباط متقابل متممی است که طرفین ارتباط - هرچند در قطب‌های مخالف هستند - خواهان برقراری آن می‌باشند. مانند ارتباط متقابل والد - کودک. به عنوان مثال زن و شوهری که یکی از ایشان به بیماری دچار شده

است و کودکانه در انتظار نوازش والد، رفتار کودک از خود بروز می‌دهد. این ارتباط تا زمانی که بیماری از بین رفته است و هدف مشترک وجود دارد، ادامه می‌یابد.

الف. ۵) ارتباط متقاطع

ارتباط‌های متقاطع در نتیجه رفتاری است که باعث ناراحتی می‌شود و پس از چند جمله، با سکوت یک یا هر دو طرف منقطع می‌شود. «منشأ پاسخ‌های غیر بالغ همان ریشه

وضعیت غیرخوب در کودک است. شخصی که در درون خود تحت تسلط وضعیت غیرخوب است، همیشه از ساده‌ترین جمله‌ها، کنایه‌های دوپهلویی برداشت می‌کند که در متن نیست. مثلاً: این گوشت را از کجا خریدی؟ مگر چه عیبی دارد» (همان: ۱۰۴) رفتار متقاطع، در امر آموزش، دین و اصلاح اجتماع که بایستی ارتباط به صورت گسترده شکل گیرد، فاجعه‌بار است. در تعالیم، معمولاً ارتباطها، از جانب والد به سوی کودک است که حتی اگر رفتار متقابل متمم صورت پذیرد اولین ایراد آموزشی شکل خواهد گرفت یعنی کودک صرفاً مقلد والد خواهد شد. علامه جعفری می‌نویسد «آیا آن خداشناسی که مستند به شناخت تقلیدی و یا ترس و بیم از فقدان لذایذ حیات و ابتلاء به گرفتاری‌ها می‌باشد، با آن خداشناسی که مستند به تحقیق و دریافت عمیق دربارهٔ دو جهان درونی و برونی است، یکی است؟!» (جعفری، ۱۳۵۹، ج ۷: ۵).

ب) داستان موسی^(ع) و شبان

داستان موسی^(ع) و شبان، پیش از مولوی در هیچ منبع و مأخذی نیامده، با بررسی سیاق آن احتمال می‌رود که نمادین است و شاید مانند داستان دقوقی، شرح حالی است از روحيات خود مولوی. کریم زمانی آن را یکی از جنجال‌برانگیزترین داستان‌های مثنوی می‌داند (زمانی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۴۳۶) ولی رمزگشایی از شخصیت‌ها، آن را ملموس و عملی می‌کند و به این طریق جنجال کمتر می‌شود. شخصیت موسی^(ع) را اگر در منابع اصلی تاریخی بررسی کنیم، به کودک و بالغ نزدیکتر است ولی در این جا به خاطر اهداف مولوی، صرفاً والدی است عیب‌جو و سرزنش‌گر، که در نهایت با رودررویی کودک شبان و با استفاده از وحی و اتحاد با ناخودآگاه، کودک درون خود را آزاد می‌کند و به بالغ می‌رسد. مولوی نیز سرگذشتی شبیه این روند را داشته است. درس و مدرسه و سجاده، نشان‌گر والد مولوی است و شمس تبریزی، همانند شبان، او را به رقص و سماع و شعر می‌کشاند. خلاصه این داستان اگر واقعی هم باشد ما با دید نمادین و رمزی به عنوان شرح حال یا رؤیایی از مولوی تلقی می‌کنیم که ارزش روان‌شناختی فراوانی دارد.

«دید موسی ^(ع) یک شبانی را به راه	کو همی گفت: ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم، شپشه‌ات کُشم	شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم، بمالم پایکت	وقت خواب آید، بروم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من ای به یادت هی‌هی و هیهای من»
(مولوی، ۱۳۸۰. ج ۱: ۲۳۶)

در داستان ثابت می‌شود که جنبه‌های شخصیتی ربطی به سن و سال ندارند چون شخصیت اصلی داستان شبان پیری است که در کودک، تثبیت یافته است و کودک بر وجود وی حکمرانی می‌کند. در لحن و لفظ چوپان، سرخ‌های "کودک" مشاهده می‌شود.

لحن گفتار: تو کجایی. چاکرت شوم. ای فدای تو همه بزهای من. انتخاب واژگان کودکانه: چارق و شپش، نوع جمله‌بندی و استفاده از واژه‌های عامیانه و روزمره، آوردن "کی" تحبیب. کودک در این واقعه آمادگی دارد برای رسیدن به مادر مثالی،^۲ تمام دارایی خود را فدا کند، تا از حمایت مطلق او برخوردار شود. شخصیت او، به تمام معنا در "کودک" خلاصه شده است. شبان می‌داند با چه کسی بی‌محابا و کودکانه صحبت می‌کند. کودک شخصیت شبان از خداوند تصویری اولیه و سطحی دارد.

«این نمط بیهوده می‌گفت آن شبان گفت موسی^(ع): با کی است این ای فلان؟
گفت با آن‌کس که ما را آفرید این زمین و چرخ ازو آمد پدید»
(همان: ۲۳۷)

شخصیت موسی^(ع) تحت اختیار "والد" سرزنش‌گر می‌باشد. او نمی‌تواند تصور بکند، کسی بتواند با خدایش آن‌گونه صحبت کند که فرزندی با مادرش. شاید نوع گفتگوی موسی^(ع) با خدا، گفتگوی ارباب و مربوبی بوده است. بنابراین جهت نفی سخنان "کودک" ائمه چوپان و اثبات رسمیت "والد" ائمه خداوند اقدام به پرخاش^۳ می‌نماید. موسی^(ع) کودک را سرکوب می‌کند. با آتش تهدید می‌کند. شخصیت وی را لایق خداوند نمی‌داند و خلاصه تمام سرخ‌های "والد" در سخنان و لحن موسی^(ع) دیده می‌شود:

«گفت موسی^(ع): های بس مدبر شدی خود مسلمان ناشده، کافر شدی
این چه ژاژ است این چه کفر است و فشار پنبه‌ای اندر دهان خود فشار
گند کفر تو، جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه لایق مر توراست آفتابی را چنین‌ها کی رواست؟
گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
... با که می‌گویی تو این، با عمّ و خال؟ جسم و حاجت در صفات ذوالجلال؟»
(همان: ۲۳۷)

سرخ‌های لفظی والد: های! پنبه‌ای در دهان فشار، کفر و اسلام، آتش می‌سوزاند.

موسی^(ع) فوراً نتیجه‌گیری می‌کند که شبان کافر شده است. والد، غیر از طریقی که یاد گرفته است، روش دیگری را نمی‌شناسد. بنابراین اگر کسی از راه و مذهب او فاصله گیرد، حکم قاطع می‌دهد که فلانی بیراهه رفته است. اگر شخصیت موسی^(ع) بالغ می‌بود، از کودک توضیح می‌خواست، اجازه می‌داد تا دلایل رفتار خاص و سخن بی‌ربط را بیان کند و استدلال کند. بالغ احتمال می‌داد که شاید این نوع صحبت، مرضی خداوند قرار گیرد. والد بدون این‌که اجازه صحبت بیشتر به شبان بدهد، حکم صادر کرده است و او را تهدید می‌کند که اگر حرفت را قطع نکنی، به آتش گرفتار خواهی شد (یعنی از اعمال خشونت‌های جدی‌تر بیم می‌دهد).^۴ چوپان پس از شنیدن سرزنش پیامبر، پشیمان می‌شود و جامه می‌درد و آه‌کشان سر به بیابان می‌نهد.^۵ تمام این سرنخ‌ها نیز مؤید "کودک" بودن شخصیت وی می‌باشد، یعنی سرنخ‌های جسمانی کودک در شبان آشکار می‌گردد، مانند آه کردن، جامه دریدن، افسرده و منزوی شدن:

«گفت: ای موسی^(ع)، دهانم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت سر نهاد اندر بیابانی و رفت»
(همان: ۲۳۷)

در هم شکستن ایمان، باعث بروز خشونت جبرانی می‌شود چنان‌که چوپان به اندیشه خود ایمان داشت، اکنون از پیامبر خدا می‌شنود که اعمال و گفتارش بر طریق ادب و سعادت نیست. اریک فروم در این مورد می‌نویسد: «کودک زندگی را با ایمان به نیکی، محبت و عدالت آغاز می‌کند. نوزاد به مادر خویش، به گرمای آغوش او در وقت سرما و پناه او به وقت بیماری، ایمان دارد. این ایمان می‌تواند ایمان به مادر، پدر، پدربزرگ یا مادربزرگ یا هر شخص نزدیک دیگر باشد؛ می‌توان آن را ایمان به خدا توصیف کرد. در بسیاری از افراد این ایمان در سال‌های نخستین درهم می‌شکند. کودک مرگ پرندۀ کوچکی را که دوست دارد تجربه می‌کند و ایمانش به خوبی و عدالت خداوند درهم می‌شکند و با فریب خوردن از یک دوست، یک معشوقه، یک معلم، یک پیشوای دینی یا سیاسی که مورد اعتماد بوده است عکس‌العمل شخص ممکن است این باشد که وابستگی خود را به کسی که موجب ناامیدیش شده از دست بدهد و یا استقلال بیشتری بیابد. یا از زندگی نفرت پیدا کند» (فروم، ۱۳۸۷: ۲۴-۲۲) چوپان نیز استقلال خود را بیشتر کرد.

کودک شبان به مرحله رشد «من بد هستم»^۵ عقب‌گرد می‌کند و ارتباط قطع می‌شود زیرا والد به کودک اجازه نمی‌دهد که ارتباطی متمم و متقابل و مکمل برقرار شود و فوراً به بن‌بست می‌رسد. در شخصیت هیچ‌یک از پیامبران شاهد یکه‌تازی والد نبودیم و اگر رسولی اجازه می‌داد تا والد در درون او با مردم سخن گوید، احدی از عالمیان هدایت نمی‌شد. البته

چنین شخصیتی برازنده پیامبران نیست و در سرگذشت ایشان نیز نمونه‌ای شبیه این واقعه کمتر دیده شده است. در داستان یونس^(ع) ارتباط متقاطع رخ داد و یونس از مردم قهر کرد، خداوند با وی به عتاب سخن گفت و یونس نیز پس از تحمل ریاضت و تفکر پیرامون زوایای شخصیتی خود، به دامن خداوند و اجتماع بازگشت. خداوند در مورد ذره‌ای اخم پیامبران، هشدار می‌دهد: «عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعُهُ الذِّكْرَى» (قرآن کریم، عبس: ۴-۱).

موسی^(ع) باعث می‌شود که چوپان از خدای خود دور افتد، بنابراین چوپان از موسی نیز دور می‌شود. زیرا مفهوم متعالی که باعث پیوند انسان‌هاست، اگر از ارتباط‌ها حذف شود، انسان‌ها از هم دور می‌شوند و عاملی که مردم را پیرامون پیامبران گرد می‌آورد، مفهوم حق و حقیقت و خداوند است، که اگر روزی از ذهن و زبان و رفتار امام حذف شود، مردم نیز پراکنده می‌گردند. همین نتیجه کافی است تا خداوند با رسول خود عتاب نماید:

«وحي آمد سوي موسى^(ع) از خدا بنده ما را ز ما كردی جدا
تو برای وصل كردن آمدی نی برای فصل كردن آمدی»
(مولوی، ۱۳۸۰. ج ۱: ۲۳۸)

خداوند به پیامبر و هر هادی دیگری اجازه نمی‌دهد تا با بندگان به درشتی سخن گویند و در اصل این محبت پیامبران بر عموم خلق است که باعث می‌شد مردم، بیشتر به وی علاقه‌مند گردند و برای هدایت، آمادگی لازم را پیدا کنند: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (قرآن کریم، آل عمران: ۱۵۹) «به مرحمت خدا بود که با خلق مهربان گشتی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی مردم از گرد تو متفرق می‌شدند، پس از (بدی) آنان درگذر و برای آنها طلب آموزش کن و (برای دل‌جویی آنها) در کار (جنگ) با آنها مشورت نما، لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده، که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد»

«هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
... من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
من نگردم پاک از تسیب‌حشان پاک هم ایشان شوند و درفشان
... آتشی از عشق در جان بفرروز سرب‌به‌سر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگر نند سوخته‌جان و روانان دیگر نند

... ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست»

(مولوی، ۱۳۸۰. ج ۱: ۲۳۸)

در این ابیات به چند نکته کلیدی برمی‌خوریم اول این‌که شخصیت انسان‌ها با یک‌دیگر متفاوت و بستگی به شرایط روحی و رفتاری و جسمی و محیطی، همیشه در حال تغییر است. حتی شخصیت یک فرد ثابت در طول عمر، با تغییرات شرایط زندگی، تغییر می‌یابد. بنابراین انتظار واحد از شخصیتی متغیر، دور از عقل است. روان‌شناسان و فیلسوفان تربیتی، بایستی این موضوع را در نظر بگیرند که اولاً شخصیت انسان‌ها با یک‌دیگر متفاوت است و ثانیاً شخصیت فرد نیز در حال تغییر است. نکته دوم این‌که خداوند می‌فرماید ما مانند والد مقلد در پی سود و زیان نیستیم.^۶

بنابراین شیفتگی را از بزرگان و پیروان دین و مذاهب بی‌اساس می‌داند و خواهان حذف این احساس در ایشان است. بعضی‌ها احساس می‌کنند که با لغزش مردمان، دین الهی دچار آسیب می‌شود. این احساس، احساس افراد خودشیفته است. نکته سوم این‌که عشق را راه حل خودشیفتگی می‌داند. واقعیت این است که انسان‌های شیفته به مادر و مادر مثالی و حتی خداوند به عنوان مادر مثالی، محبت واقعی به نماد خود، ندارند بلکه وابستگی و شیفتگی روحی دارند. این نوع شیفتگی‌ها، مد نظر ادیان الهی نیست و خداوند نیز در پی این‌گونه شیفتگی‌های مخرب و آزادی‌کاه نمی‌باشد. بنابراین توصیه می‌شود که عشق واقعی را برای کاستن آثار مخرب شیفتگی‌های فردی، اجتماعی و مذهبی به کار بندند. عشق به خداوند و وابستگی به مادر مثالی، با هم متفاوت است چنان‌که در مثنوی نیز به آن اشاره شده است. نمونه تغییر نماد مادر در داستانی از مثنوی مشهود است که در آن هر انسانی که مادر مثالی‌اش خداوند است، مورد توجه حضرت قرار دارد. آن‌جا، خداوند به موسی^(ع) وحی می‌کند هم‌آن‌گونه که تو مرا دوست داری، من نیز تو را دوست دارم. موسی^(ع) می‌پرسد کدام خصلت من باعث شده است تا محبوب درگاه‌گردم؟ بفرمای تا آن خصلت را تقویت کنم. خداوند:

«گفت چون طفلی به پیش والده	وقت قهرش دست هم در وی زده
خود نداند که جز او دیار هست	هم ازو مخمور، هم از اوست مست
مادرش گر سیلی بر وی زند	هم به مادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیر او	اوست جمله شرّ او و خیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شر	التفائش نیست جاهای دگر

... هم‌چنانک ایّاک نعبد در حنین در بلا از غیر تو لانس‌تین»

(همان: ۶۰۵)

در تفسیر آیه شریفه «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» (اعراف: ۵۵) و حول کلمه تضرع در قاموس قرآن، آمده است که «ضرع گذشته از مصدر بودن به معنی پستان حیوانات است...» (قرشی، ۱۳۵۴. ج ۴: ۱۸۱) بنابراین آداب دعا، باید به شیوه نوزاد - مادری باشد. اگر مادر، روزی را از نوزاد قطع کند، راه چاره‌ای جز مرگ برای فرزند باقی نمی‌ماند و طریق دیگری برای حصول به زندگی نمی‌داند.

شیفتگان به نماد مادر مثالی (حتی اگر خداوند باشد) جهت جلب رضایت وی، اقدام به عبادت می‌کنند، اما در حقیقت عبادت به خاطر محبت یا برای بهشت و جهنم نباید باشد. هرچند می‌توان انسان‌ها را با طمع به بهشت، یا با خوف از عقوبت جهنم، پای‌بند اخلاقیات کرد، اما در این میان ایمان واقعی و عشق به خداوند و اخلاق الهی که بایستی انسان کامل آن را از عمق جان داشته باشد، مغشوش می‌شود. به اصطلاح روان‌شناسی این محرک‌ها باعث می‌شود فرد نقاب^۷ عبادت و اخلاق و دینداری را به صورت بزند و در اصطلاح عرفا مرائی شود. از دیدگاه روان‌شناسی ترس از تنبیه و امید به دریافت پاداش، از خصلت‌های جنبه کودک انسان‌هاست. یعنی کودک به دنبال جلب رضایت والد تشویق‌کننده است و از سرزنش والد سرزنش‌گر و تنبیه‌کننده، فراری. اگر زمانی این محرک‌ها یا بازدارنده‌ها، از بین رفت، یعنی اگر امیدی به تشویق شدن و خوفی از تنبیه شدن، در میان نبود، انسان تثبیت‌شده در جنبه کودک، هیچ‌یک از آن اعمال پسندیده را انجام نخواهد داد. عرفان اسلامی نیز به این موضوع توجه کرده‌است: «بهشت و دوزخ نیز با توست، در باطن خود باید جستن. محبان خدای را جنتی دیگر باشد بجز این بهشت» (عین‌القضات، ۱۳۸۹: ۲۹۱-۲۹۰) «هر که بهشت جوید، او را ابله می‌خوانند. جهانی طالب بهشت شده‌اند و یکی طالب عشق نیامده! از بهر آن‌که بهشت، نصیب نفس و دل باشد و عشق، نصیب جان و حقیقت» (همان: ۱۱۱) «تمام مباحثات جهان که از احساسات مایه می‌گیرند ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد: آیا این محبت است یا عشق شهوانی است» (بالزاک، ۱۳۴۸: ۱۷۸) «محبت شامل احساسات مداومی است. یک نوع لذتی است که هیچ شیرینی آن را به هم نمی‌زند. تغییرات مهم و نشاط‌ها یا یک بدبینی ناگهانی ممکن است داخل قلب شود ولی ایجاد حسادت نمی‌کند در یک مالک شدن محبت یک وسیله است نه قصد. اما عشق شهوانی مانند امیدی است که ممکن است فریب بخورد. عشق در حال به معنی رنج و خیانت است وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود می‌شود» (همان: ۱۷۷) عزیزالدین نسفی به تعریف بهشت حقیقی می‌پردازد. ترتیب سه‌گانه‌ای که در این کلام مشاهده خواهیم کرد،

یادآور سه جنبه شخصیت اریک برن می‌باشد: ابلهان در برابر کودک، عاقلان در برابر والد، عاشقان در برابر بالغ: «بدان که دوزخ و بهشت مراتب دارند. دوزخ و بهشت ابلهان دیگر است، و دوزخ و بهشت عاقلان دیگر است، و بهشت و دوزخ عاشقان دیگر است. دوزخ و بهشت ابلهان مخالف و موافق است، دوزخ و بهشت عاقلان بایست و ترک است، دوزخ و بهشت عاشقان حجاب و کشف است» (نسفی، ۱۳۸۹: ۳۰۳) «زهاده مراتب دارند، اول آن است که زاهد شود تا از عقاب آخرت ایمن گردد و از عذاب‌های گوناگون دوزخ خلاص یابد و این زهد خایفان است. مرتبه دوم آن است که زاهد شود برای ثواب آخرت و نعمت‌های گوناگون بهشت و این زهد راجیان باشد. مرتبه سوم آن است که زهد وی نه از خوف دوزخ باشد و نه از امید بهشت بود، خاص از جهت دوستی خدا کرده باشد» (همان: ۳۳۰) «اشتغال به حق، بسیاری از آن‌ها [بزرگان تصوف] را از توجه به نفس بازمی‌داشت تا به غیر چه رسد. می‌گویند از رابعه عدویه پرسیدند خدا را دوست داری؟ گفت دارم. گفتند شیطان را دشمن داری؟ گفت نه. گفتند چرا؟ گفت از دوستی رحمان پروای دشمنی شیطان ندارم» (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۲۵۶) بهاء‌ولد می‌گوید: «در قبال تفکر به خداوند سه احساس اصلی بر بشر چیره می‌شود: تعظیم، محبت و خوف» (مایر، ۱۳۸۵: ۲۲۳) اگر این سه احساس از هم جدا شوند، انسان از بالغ دور می‌افتد.

«بعد از آن در سر موسی^(ع) حق نهفت رازهایی گفت، کان ناید به گفت
بر دل موسی^(ع) سخن‌ها ریختند دیدن و گفتن به هم آمیختند
چند بی‌خود گشت و چند آمد به خود چند پرید از ازل سوی ابد
بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است زانک شرح این ورای آگهی است»
(مولوی، ۱۳۸۰. ج ۱: ۲۲۸)

این‌جا تحول روحی در موسی^(ع) ایجاد می‌شود و جنبه "والد" وی، توسط عتاب خداوند (مادر مثالی) در حال تحلیل شدن و عقب‌گرد نمودن به جنبه "کودک" می‌باشد. او اسراری را از خداوند می‌آموزد و توسط "بالغ" به "کودک" رهاشده، تبدیل می‌شود. در این مرحله است که ناخودآگاه و خودآگاه وی به هم می‌پیوندند.

«چون که موسی^(ع) این عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند گرد از پرّه بیابان برفشانند
گام پای مردم شوریده، خود هم ز گام دیگران پیدا بود
یک قدم چون رخ ز بالا تا نشیب یک قدم چون پیل رفته بر وریب
گاه چون موجی برافرازان علم گاه چون ماهی روانه بر شکم

گاه بر خاکی نبشته حال خود هم‌چو رمّالی که رملی برزند»
(همان: ۲۳۹)

بالآخره شبان راهنمای موسی^(ع) می‌شود و او را به دنبال خود به کودک می‌کشانند. بنابراین ناخودآگاهانه، پا جای پای شبان می‌گذارد و هم‌آن‌گونه که او کودکانه زمین و زمان را طی کرده است، موسی^(ع) نیز همان راه‌ها را می‌رود، مانند کودکان، یا شبیه مردم شوریده که "کودک" در شخصیت ایشان غالب است. انسان در حرکت به سوی تعالی و شناخت، بایستی کودک درون خود را آزاد کند. این کار را والد محدود می‌سازد و کودک با نادانی در مسیر مرگ، نیستی، زوال و انحطاط گام برمی‌دارد. تنها بالغ است که این مهم را می‌تواند انجام دهد.

دوباره یادآوری کنیم که داستان نمادین است و دو شخصیت در آن ایفای نقش می‌کنند یکی پیامبر است که در روایات و احادیث، به عنوان چوپان و نگه‌دارنده ملت است و دوم چوپان واقعی است. به یاد داریم که خود موسی^(ع) مانند دیگر پیامبران، مدتی شبانی کرده است. «خداست که شبان اسرائیل است (مزمیر ۱: ۲۳؛ اشعیا ۱۱: ۱۰؛ ارمیا ۱۰: ۳۱) او گله‌اش را رهبری می‌کند، به خاطر گله بیدار می‌نشیند و آن را حفاظت خواهد کرد. اما چون خداوند بخشی از اقتدارش را به پیشوایان موقت و روحانیان انتقال می‌دهد، آن‌ها نیز شبان مردم خوانده می‌شوند» (شوالیه، ۱۳۱۵. ج ۲: ۵۴۷).

از دیدگاه روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل، شبان نماد رهبر یا "والد" "کودک" هاست. در واقع چوپان نیز همین شیوه را در رفتار خود اعمال می‌کند و کودک سرکش را سر راه می‌آورد و از او مواظبت می‌کند تا طعمه حوادث نشود؛ بنابراین محافظ و صاحب و والد جان آن‌ها می‌باشد. اما چوپان داستان ما، از والد خود رهایی یافته است و خود سرکش شده است، بنابراین او دیگر چوپان نیست بلکه گوسفند یا "کودک"ی است که از اصول سرپیچی کرده است. او سر راه چوپان قوم، یعنی موسی^(ع) سبز شده است و انگار با ترفند و حيله خواهان هدایت موسی^(ع) است و در نهایت نیز چنان می‌شود و موسی^(ع) را مانند خود از بند والد رها می‌سازد. هر دوی ایشان را باید نیرویی متعالی (مانند بالغ) نگاه‌داری کند. آنان این‌بار خودشان انتخاب می‌کنند که خود را به دست حمایت چه کسی بسپارند. موسی^(ع) کوه‌ها و دشت‌ها را به جستجوی کودک می‌پردازد. این دو شخصیت در حقیقت یکی بودند و در ناخودآگاه موسی^(ع) جای داشتند. موسی^(ع) تا به "کودک" خود نرسد، اجازه "بالغ" شدن ندارد، یعنی وی نیز بایستی از قید "والد" درون خود رهایی یابد تا بتواند "بالغ" را در وجود خود نهادینه نماید. کودک بایستی به مبارزه با والد قدرت‌مند مستکبر برخیزد و نفوذ اندیشه وی را در روان خود بشکند. شاید در انتها بالغ به نتایجی

برسد که با شیوهٔ والد یکسان نماید اما قیام کودک ضروری است تا بالغ شکوفا شود و روی پای خود و با تکیه بر تفکر و استدلال خود، راه خویش را پیدا نماید و بالأخره به "کودک" خود، برسد (چنان‌که در ظاهر داستان، موسی^(ع) به شبان می‌رسد). در "دمیان" هرمان هسه به نمونه‌ای از شکوفایی بالغ در مقابل والد اشاره شده است:

«این نخستین شکافی بود که در شخصیت قابل حرمت و مقدس پدرم به وجود می‌آمد، نخستین بریدگی یا شکاف در ستونی که تمامی بنای دوران کودکیم بر آن استوار شده و بنیان گرفته بود که هر فردی تا پیش از رسیدن به خویشتن خویش و خویشتن واقعی خویش باید آن را ویران کند» (هسه، ۱۳۸۵: ۲۳).

بنابراین، شکستن غول و بت‌های ساختهٔ والد - فارغ از این‌که تعلیمات وی خوب و مقدس‌اند یا نه - برای هر شخصیتی که می‌خواهد بالغ گردد، الزامی و ضروری است. خویشتن خویش و خویشتن واقعی‌یی که هسه از آن صحبت می‌کند همان جنبهٔ بالغ شخصیت است. بودا هم، به شکستن چنین ستونی اقدام کرده، برای مردم نیز توصیه کرده است. «آن‌چه را که بزرگان می‌گویند کورکورانه نپذیرید. آن‌چه را که به صورت سنن تغییرناپذیر درآمده است قبول نکنید. آن‌چه را که در کتب نوشته شده به صورت کتابت باور ندارید و آن‌چه را که از معلمان خویش می‌شنوید، چون استادان شما هستند، به یقین نپذیرید. همهٔ امور را به محک عقل سلیم خویش بسنجید و با تجربهٔ خود بیازمایید. بودا راهی به شما نشان نمی‌دهد، خودتان راه خویش را بجوید» (دانشور، ۱۳۸۹: ۱۵)

«عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده، که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دین است و دینت نور جان ایمنی، وز تو جهانی در امان...»
(مولوی، ۱۳۸۰. ج ۱: ۲۳۹)

اما "کودک"ی که از بند والد رها شده است، تا بالغ را شکوفا نکند، موجود خطرناکی است که هم احتمال آسیب‌رسانی به خود را دارد و هم به دیگران را. خداوند به او اجازه می‌دهد که خارج از نظام‌های دینی، هر سخنی که دلش می‌خواهد بگوید. آیا این "کودک" مورد تأیید "بالغ" می‌تواند باشد. قطعاً جواب منفی است و چنین شخصیتی درخور "بالغ" شدن نیست. تنها این مزیت را دارد که از دست "والد" رهایی یافته است و خود می‌تواند با راهنمایی "بالغ" و با نتیجه‌گیری از فرامین "والد" راهی در خور انسانیت برای خود برگزیند.

موسی^(ع) واقعی و تاریخی در کتب دینی و مقدس، در چند مورد از نماد مادرمثالی عدول کرده است. همان روشی که می‌تواند برای تعالی انسان مفید باشد و او را به آزادی اندیشه و تعالی رفتار برساند و از شر خودشیفتگی برهاند. با نگاهی به زندگانی موسی^(ع) و تحلیل کهن‌الگوی مادر مثالی یونگ، در زندگانی وی، اثبات می‌کند که خداوند درصدد گذراندن او از مادر به سوی استقلال بوده است. یعنی ابتدا که مادر موسی^(ع) او را به تنور می‌افکند تا از شر عوانان فرعون مخفی‌اش کند. - تنور نماد مادر مثالی است -

«پس عوانان آمدند، او طفل را در تنور انداخت از امر خدا»
(همان: ۳۵۳)

سپس او را با فرمان الهی به نیل می‌افکند. - نیل هم نماد مادر مثالی است -
«باز وحی آمد که در آبش فکن روی در او می‌د دار و مو مکن»
(همان)

موسی^(ع) با مادر مثالی درگیر است. مادرهای مثالی فراوانی را تعویض می‌کند و در هر واقعه نماد را متعالی‌تر می‌کند. پس از این‌که موسی^(ع) را از آب گرفتند و برای او دایه‌ای جستجو کردند، موسی^(ع) پستان هیچ‌کس جز مادر خود را نگرفت. یعنی شیفتگی نهادی در روان موسی^(ع) ملاحظه می‌شود. موسی^(ع) یک‌بار به صورت اساسی به سمت والد یورش برده است و او را که مانند ستونی در زندگی وی بوده، شکسته است. او با فرعون - به‌عنوان پادشاه مادرمثالی جامعه و به‌عنوان پدرخوانده موسی^(ع) والد وی است - به مبارزه برخاسته است. در نهایت شکافته شدن دریا - دریا نیز نماد مادرمثالی - نمادی است از رهایی از مادرمثالی و در نتیجه آزادی از خودشیفتگی.

در نهایت، داستان، به‌گونه‌ای پیش می‌رود که چوپان - یعنی کودک شخصیت موسی^(ع) - با آزادی از امر و نهی‌های "والد" به تکمیل جنبه "بالغ" بپردازد. ابیات ذیل نشان‌گر تصمیم‌گیری‌ها و راه‌گزینی‌های آزادانه "بالغ" است. در چنین شخصیت‌هایی "بالغ" در حال رشد و تکامل است. لازم به یادآوری است که "کودک" اولیه شبان درخور الهی نیست ولی چنین شخصیت‌هایی می‌توانند خودشان با آزادی و هدایت "بالغ" به وصال برسند. اکنون که "کودک" چوپان آزاد شده است، دیگر به اصل اولیه خود باز نمی‌گردد، در صورتی که خداوند توسط موسی^(ع) به او اجازه "بی‌ترتیبی" داده است، اما او دیگر بی‌ترتیب نمی‌شود.

«گفت ای موسی^(ع) از آن بگذشته‌ام
من زه سدره منتهی بگذشته‌ام
من کنون در خون دل آغشته‌ام
صدهزاران ساله زان سو رفته‌ام
گنبدی کرد و ز گردون برگذشت
تازیانه برزدی اسپم بگشت

محرم ناسوت ما لاهوت باد آفرین بر دست و بر بازوت باد
حال من اکنون برون از گفتن است این چه می‌گویم نه احوال من است»
(همان: ۲۳۹)

نتیجه

مولوی در داستان نمادین موسی^(ع) و شبان، به بررسی دو شخصیت متضاد می‌پردازد که با اجتماع هم و با آزادی از هم‌دیگر، می‌توانند به تعالی نایل شوند. یعنی شبان که نماینده جنبه کودک و موسی^(ع) نماینده جنبه والد می‌باشد در کنار هم می‌توانند به بالغ برسند. در داستان هیچ‌کدام از ایشان به تنهایی به محبت ناب الهی نمی‌رسیدند، زیرا شبان با کوتاه‌فکری، بازی‌گوشی و بی‌ادبی و موسی^(ع) با تکرار تقلیدی مقررات خشک و متعصبانه، هر کدام به تنهایی درگیر عقاید خود می‌ماندند. پس اجتماع و ارتفاع دو نقیض توانست بالغ را به رشد برساند. کودک داشت با بیراهه رفتن، خود را به ورطه لاقیدی می‌انداخت و والد داشت شبان را از محبت متقابل خداوند ناامید می‌نمود و خود در سد مستحکم عقاید متعصبانه گرفتار می‌شد. موسی^(ع) در نهایت با امتزاج خودآگاه و ناخودآگاه خود، - وحی‌گونه‌ای از ناخودآگاه - والد را شکست و به شخصیت بالغ رسید و شبان نیز توانست از قید کودک بی‌بند و بار رهایی یابد. هدف اصلی تحقیق حاضر، اثبات گزاره فوق بود که به آن رسیدیم.

در فرضیات گفته بودیم که اگر تعلیم و تربیت با زبان بالغ صورت پذیرد، آسان‌تر در دل مخاطب جای می‌گیرد در غیر این صورت به‌ندرت به هدف نائل می‌شود. چنان‌که در حالات و رفتار و گفتار موسی^(ع) مشاهده کردیم. موسی^(ع) با سخت‌گیری اجازه سخن گفتن به شبان را نداد. اجازه نداد تا او بتواند حالات روحی خود را با زبان "کودک"انه منتقل کند. اجازه نداد برای درک عقلی خود دلایل فردی را بیان کند. به همین خاطر داشت او را از معنویت دور می‌کرد، ولی وقتی خداوند با محبت خاص الهی وارد میدان شد و رسالت حقیقی شبیه رسالت محمدی^(ص) به‌عنوان مادرمثالی، شروع به محبت کردن به کودک نمود او را به رحمت الهی امیدوار کرد، از این لحظه به بعد بود که سخن بالغ در دل و جان شبان کارگر شد.

پی‌نوشت‌ها

- ※ این مقاله مستخرج از طرحی است که با بودجه پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بناب به انجام رسیده است.
۱. در قرآن، بهداشت روان انسان، بحث اصلی است و در حدود ۶۲۳۶ آیه در زمینه پرورش صحیح انسان و حفظ بهداشت روان سخن گفته است «و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً» (قرآن کریم، اسراء، ۸۲) قرآن خود را درمان معرفی می‌کند و خدا را نیز به‌عنوان درمان‌گر (یونس: ۵۷).
 ۲. یونگ در مورد مادرمثالی می‌گوید: «مادر واقعی، مادر بزرگ، مادرزن و مادرشوهر، دایه و مجازاً مفاهیمی مانند فردوس، ملکوت، کشور، آسمان، زمین، جنگل، دریا و یا هر آب ساکن و بسیاری از حیوانات مفید مانند گاو» (یونگ، ۱۳۹۰: ۲۳) و «آدمی از لحظه تولد دستخوش دو گرایش متضاد می‌شود: یکی پدیدار شدن در نور و دیگری بازگشت به زهدان مادر؛ یکی برای خطر کردن در کسب استقلال و دیگری برای سعی در جلب حمایت و اتکا. مادر، نخستین مظهر قدرتی است که حامی و ضامن اطمینان انسان است. خانواده، طایفه، نژاد، ملت، دین، یا احزاب، مادران و تأمین‌کنندگان حمایت و محبت محسوب می‌گردند» (فروم، ۱۳۸۷: ۱۱۷).
 ۳. چون به نماد مادرمثالی اهانت شده است، خشونت نمایشی به کار می‌رود. خشونت نمایشی: «را می‌توان در صورتی که به جای ویران‌گری برای نشان دادن مهارت به کار می‌رود و انگیزه آن نفرت یا میل به تخریب نیست، مشاهده کرد. از جنگ‌های نمایشی قبایل ابتدایی گرفته تا هنر شمشیربازی ذن - بودائیسم. در واقع اغلب در پس منطبق آشکار این بازی‌ها می‌توان پرخاش‌گری و میل به تخریب ناآگاهانه را نهفته یافت. اما حتی در این صورت هم، انگیزش اصلی این‌گونه خشونت، نشان دادن مهارت است نه میل به تخریب» (فروم، ۱۳۸۷: ۱۷).
 ۴. اگر اهانت به تعرض کشیده می‌شد، خشونت نیز از حالت نمایشی درمی‌آمد و به صورت دیگر خشونت یعنی واکنشی تبدیل می‌شد. خشونت واکنشی «خشونت است که برای دفاع از زندگی، آزادی، حیثیت، یا مایملک خود یا دیگری به کار می‌رود و ریشه‌اش از ترس آب می‌خورد... در خدمت حیات است نه مرگ و هدف آن صیانت است نه تخریب» (همان).
 ۵. چهار مرحله رشد در تحلیل رفتار متقابل: الف) من بد هستم، شما خوب هستید. این مرحله، پس از تولد آغاز می‌شود، زمانی که کودک برای رفع نیازهای اولیه خود به پدر و مادر نیاز مبرم دارد. خود را ناتوان می‌یابد و دیگران را که به او کمک می‌کنند، توانا تشخیص می‌دهد. بنابراین به این نتیجه می‌رسد که بد است ولی حامیان وی، خوبند. اگر در این مرحله تثبیت شود، با تزلزل اعتماد به نفس روبرو می‌شود. ب) من بد هستم، شما بد هستید. اگر تحقیر نوزاد ادامه یابد یعنی درک کند که هیچ‌کس از وی ساخته نیست و همیشه و همه‌جا محتاج حامی است و اگر در مقابل خرابکاری‌های طبیعی که هر نوزاد انجام می‌دهد، تنبیه شود، به این نتیجه می‌رسد که: درست است من بد هستم و توان انجام دادن هیچ‌کس را ندارم و به‌نوعی سربار هستم، ولی آنان نیز بد هستند که مرا تحقیر، سرزنش و تنبیه می‌کنند. ج) من خوب هستم، شما بد هستید. اگر شدت تنبیه به‌نحوی باشد که درد آن تا مدت‌ها باقی بماند و در ازای هر کاری که کودک انجام می‌دهد تنبیه مستمری دریافت کند، به این نتیجه خواهد رسید که والدین از تمام حالات و رفتار من ناراضی هستند. بنابراین آن‌ها بدند که من خوب را، نمی‌توانند تحمل کنند. چنین افرادی پتانسیل تبدیل به جانیان بالفطره بی‌وجدان را دارند. د) من خوب هستم، شما خوب هستید. اگر رفتار والدین با نوزاد به گونه‌ای باشد که مراحل رشد را با دریافت کردن حمایت، بدون سرزنش و تنبیه برای اعمال طبیعی، سپری کند، درک خواهد کرد که او دارد دوران رشد را طی می‌کند و والدین برای رفع نیازهای وی متحمل زحمت نیستند بلکه با اشتیاق به حمایت پرداخته‌اند. نتیجه‌گیری خواهد کرد که هم خودش خوب است و هم دیگران.
 ۶. والد مقلد در بند سود و زیان است: عملی نیک که از روی ترس باشد، یا ترک صفتی زشت که از خوف ناشی شود سرخ "کودک" سرکوب‌شده هست که به تعالی فرد و رشد "بالغ" کمک نمی‌کند. عین‌الفضات همدانی نیز به استناد آیه ۸ سوره بقره، می‌گوید که «روز قیامت آشکار گردد که این خلق نه مؤمن بودند، از سلطان ترسیدند و از

خدای تعالی نه، زیرا که علم ایشان به سلطان بودی و به خدای تعالی نبودی لاجرم به وقت مرگ ایمان به زبان به کار نیاید که آن را ایمان ضروری خوانند، و اگر ایمان در دل نبود سوء‌الخاتمه این باشد» (عین‌الفضات، ۱۳۸۷، ج ۱: ۳۴-۳۳). آیاتی جهت تحکیم قول وی می‌توان یادآور شد: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (حجرات، ۱۴).

۷. یونگ در مورد پرسنا یا کهن‌الگوی نقاب می‌گوید: «جامعه از مرد توقع دارد که در زندگی نقشی ایفا کند و معمولاً هدف عادی اعمال ما - برخلاف هدف اصیل فرایند فردانیت - کسب حیثیت شخصی است و جمعی فکر کردن و جمعی کوشیدن آسان‌تر از فردی فکرکردن و فردی کوشیدن است. یونگ، این گرایش انسان به سوی جمع و جامعه را پرسونا می‌نامد. یعنی نقابی که در گذشته، بازی‌گر تئاتر جهت ایفای نقش خود بر چهره می‌نهاد. این نقاب، جعل فردیت می‌کند و سایرین را به این باور می‌اندازد که نقاب‌دار برای خود فردی شده است» (مورنو، ۱۳۹۰: ۶۶). نقاب که مطابق بر شخصیت من از دیدگاه فروید می‌باشد در تحلیل رفتار متقابل اریک برن نیز می‌تواند از رفتارهای اجتماعی "والد" باشد. تا والد (نقاب‌دار) بتواند خود را در دیدگاه ناظرین موجه نشان دهد. نقاب و پرسونا زمانی معنی واقعی خود را بروز می‌دهد که با تحلیل رفتار متقابل بررسی شود. زیرا نقاب در انسان منفرد، معنای خود را از دست می‌دهد. از عمده سرنخ‌های شناسایی "والد" کشف نقاب در شخصیت و درک زوایای ناخودآگاه حالات و گفتار نقابی می‌باشد.

منابع

- قرآن کریم. (۱۳۶۵). ترجمه الهی قمشه‌ای. تهران: اسوه.
۱. بالزاک، انوره. (۱۳۶۲). دختر چشم طلایی. ترجمه عنایت‌الله شکیبایور. تهران: بامداد.
 ۲. _____ . (۱۳۴۸). کمدی انسانی. ترجمه عنایت‌الله شکیبایور. تهران: شهریار.
 ۳. برن، اریک. (۱۳۷۳). بازی‌ها. ترجمه اسماعیل فصیح. تهران: البرز.
 ۴. _____ . (۱۳۸۹). تحلیل رفتار متقابل. ترجمه اسماعیل فصیح. تهران: فرهنگ نشر نو.
 ۵. بوین، کریستیان. (۱۳۸۹). رفیق اعلی. ترجمه پیروز سیار. تهران: طرح نو.
 ۶. بهاء‌ولد، محمدبن حسین خطیبی. (۱۳۵۲). معارف (ج۲). به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: طهوری.
 ۷. جعفری، محمدتقی. (۱۳۹۲). شرح نهج‌البلاغه (ج۷). مشهد: به‌نشر.
 ۸. دانشور، سیمین. (۱۳۸۹). ماه غسل آفتابی. تهران: نگاه.
 ۹. زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۹). بحر در کوزه. تهران: علمی.
 ۱۰. _____ . (۱۳۸۸). جستجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر.
 ۱۱. زمانی، کریم. (۱۳۸۶). شرح جامع مثنوی معنوی (ج۶). تهران: اطلاعات.
 ۱۲. سیاسی، علی‌اکبر. (۱۳۷۴). نظریه‌های شخصیت. تهران: دانشگاه تهران.
 ۱۳. شوالیه، ژان. (۱۳۸۵). فرهنگ نمادها (ج۵). با همکاری آلن گبران. ترجمه سودابه فضاییلی. تهران: جیحون.
 ۱۴. شولتز، دوان. (۱۳۹۰). روان‌شناسی کمال (الگوهای شخصیت سالم). ترجمه گیتی خوشدل. تهران: پیکان.
 ۱۵. شولتز، دوان. شولتز، سیدنی. ال. (۱۳۸۳). نظریه‌های شخصیت. ترجمه یحیی سیدمحمدی. تهران: ویرایش.
 ۱۶. صحیح‌الصالح. (۱۴۲۹ هـ ق). نهج‌البلاغه. علی بن ابیطالب (ع). دارالاسوه.
 ۱۷. عین‌القضات همدانی، عبدالله بن محمد. (۱۳۸۹). تمهیدات. تصحیح عقیف عسیران. تهران: منوچهری.
 ۱۸. _____ . (۱۳۸۷). نامه‌های عین‌القضات همدانی (ج۳). تصحیح علینقی منزوی و عقیف عسیران. تهران: اساطیر.
 ۱۹. فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۹۰). احادیث و قصص مثنوی. تنظیم مجدد حسین داودی. تهران: امیرکبیر.
 ۲۰. فروم، اریک. (۱۳۸۷). دل آدم و گرایشش به خیر و شر. ترجمه گیتی خوشدل. تهران: پیکان.

۲۱. فروم، اریک. (۱۳۸۸). زبان از یاد رفته. ترجمه ابراهیم امانت. تهران: مروارید.
۲۲. قرشی، علی‌اکبر. (۱۳۵۴). قاموس قرآن (ج ۴). تهران: دارالکتاب اسلامیه.
۲۳. لوبون، گوستاو. (۱۳۹۱). روان‌شناسی توده‌ها. ترجمه کیومرث خواجوی‌ها. تهران: روشن‌گران و مطالعات زنان.
۲۴. مورنو، آنتونیو. (۱۳۹۰). یونگ. خدایان و انسان مدرن. تهران: مرکز.
۲۵. مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۱). فیه‌ما‌فیه. به کوشش زینب یزدانی. تهران: عطار.
۲۶. _____ . (۱۳۸۰). مثنوی معنوی (۲ج). قوام‌الدین خرمشاهی. تهران: دوستان.
۲۷. نسفی، عزیزالدین. (۱۳۸۹). کتاب الانسان الکامل. به تصحیح هانری کرین. تهران: طهوری.
۲۸. هال، جیمز. (۱۳۹۰). فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب. ترجمه رقیه بهزادی. تهران: فرهنگ معاصر.
۲۹. هریس، امی‌ب. (۱۳۸۸). ماندن در وضعیت آخر. ترجمه اسماعیل فصیح. تهران: فرهنگ نشر نو.
۳۰. هریس، تامس‌آ. (۱۳۸۹). وضعیت آخر. ترجمه اسماعیل فصیح. تهران: فرهنگ نشر نو.
۳۱. هسه، هرمان. (۱۳۸۵). دمیان. ترجمه عبدالحسین شریفیان. تهران: اساطیر.
۳۲. یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۹۰). چهار صورت مثالی. ترجمه پروین فرامرزی. مشهد: به‌نشر.